

ساعتی با بروچه‌های «خیریه زنجیره کرامت»

دردهایی در همین نزدیکی

◀ معلم آن وسط فریاد می‌زد: یک با یک برابر نیست



که له شده است. دیدشان این است، شاید هم حق داشته باشند، چون وقتی نگاه می‌کنی، می‌بینی پدر هم خودش یک قربانی بوده و از بچگی کار کرده و حالا که حدود ۴۰سال دارد، بیش از سی‌سال است که کار کرده و حالا به بچه‌اش می‌گوید من این‌همه کار کردم، حالا نوبت تو است، برو کار کن. این چرخه معیوبی است که کار در این زمینه را پیچیده و سخت‌می‌کند.»

بای صحبت

در خاتمه جلسه اتاق فکر با اقا معلم و بچه‌ها زپ دیم؛ صحبت‌ها بسیار طولانی شد اما دو سوال اصلی را می‌آوریم و ملاحظه‌اش می‌ماند برای بعد. پاسخ این سوال‌ها را امید پشتکوهی، معلم و راهبر این گروه داد.

ما در روزنامه شهر وند با مسلمان‌ها و گروه‌های داوطلب کاری کنیم و این نگاه راداریم که دوستانی که کار خیر می‌کنند و به‌صورت داوطلبانه وقت و توان مالی خود را وسط می‌گذارند تا گرهی از کار دیگران باز کنند، معرفی کنیم تا شاید وسیله‌ای باشیم که کار خیر توسعه پیدا کند. برای همین هم مزارح جلسه شما شدیم تا با کاری که شما انجام می‌دهید، آشنا شویم. می‌خواهیم بدانیم، کار تان از کجا و با چه ایده‌ای شروع شده، چه می‌خواهید کنید؟

ما مجموعه‌ای هستیم که با دوستان در هیأت‌های مختلف مذهبی، شرکت می‌کنیم، و به‌طور معمول بخشی از اعضای این هیأت‌ها از دانش‌آموزان هم هستند که در مدارس مختلف حضور داشته‌اند. سعی مان هم همیشه بر این بوده که اعضای این هیأت‌ها با هم مرتبط باشند تا کارهای متفرقه در یک‌جا جمع شود و صورت واحدی بگیرند. ما مسئول ماه رمضان در منزل آقای سجاده امیری جمع شده بودیم و ایشان فکری را مطرح کرد که منجر به تأسیس خیریه زنجیره کرامت شد. آنچه باعث انتخاب این اسم شد این است که هر فرد در اطراف خود آدم‌هایی دارد که به‌واسطه آن‌ها می‌تواند این افراد ممکن است برای انجام کار خیر و پرداخت پول به دیگران اعتماد نداشته باشند اما به آن فرد مهر، نظر اعتماد می‌کنند و حاضرند هر مقداری که نیاز باشد از آن دست‌شان برآید از طریق او به نیازمندان کمک کنند. کار در زنجیره کرامت به این شیوه شکل گرفت. هر فرد حلقه‌ای را از هم‌عتمادان خود تشکیل می‌دهد و در نهایت این حلقه‌ها به هم متصل می‌شوند و شکل یک زنجیر را پیدا می‌کنند. ما برای مسلمان‌دگی و هماهنگی امور، اتاق فکری هم در نظر گرفتیم که اکنون با شما هم همین اتاق فکر هستیم. در اتاق فکر را هم باز گذاشته‌ایم تا هر کسی که می‌خواهد بتواند در آن حضور داشته باشد و با کارهای خیریه آشنا شود. ما در این خیریه برای کمک به افراد آسیب‌محذوریت زیادی، مذهبی، و... نداریم برای مان فرقی نمی‌کند که نیازمند چه مرام و مسلکی دارد.

نیازمندان را چطور پیدا می‌کنید و بعد از یافتن آنها اساسا به کدام یک کمک می‌کنید؟
ما خیریه‌های زیادی را داریم که صرفاً در حد دادن بسته‌های غذایی و مواد خوراکی، لباس یا کمک‌های مالی به نیازمندان خدمات می‌دهند اما فکر ما این بود که اگر قرار است به خانواده‌های کمک کنیم تمام نیازهای آن خانواده را برآورده کنیم و ما صرفاً تا صد امورشان را مسلمان دیم. این ریشه در آن روایت از پیامبر(ص) دارد که می‌گوید: اگر کسی تمام نیازهای یک یتیم را برآورده کند از ماست. به همین دلیل ما برنانه‌ریزی کرده‌ایم که اگر وارد یک خانواده‌ای می‌شویم، نخست نیازشناسی کنیم و ببینیم این خانواده در چه مواردی با مشکل مواجه است. بعد از آن بررسی‌های خودمان را آغاز می‌کنیم تا ببینیم نیاز این خانواده به کدام‌یک از خدمات ما بیشتر است، نخست آن نیازها را برطرف می‌کنیم و بعد از آن هم سعی مان حل‌بایقی مشکلاتی است که آن خانواده با آنها دست‌به‌گریبان است. نگاه ما به رفق نیازها صرفاً تا صدی است. اگر در یک خانواده پدر بیکار باشد و فرزندان برای ادامه زندگی با مشکل مواجه باشند، تأمین هزینه پوشاک، خوراک، مسکن، تحصیل در مدرسه، هزینه رفقتا و... بر او می‌افتد اما خدمات درمانی و هر آنچه برای یک زندگی نیاز است را به عهده نمی‌گیریم.

دارد. با این که وقتی بچه دست خالی به خانه برود ممکن است زیر دست‌وپای پدرش له‌شود و کتک می‌خورد. بعضی‌ها می‌گویند به این بچه‌های کمک‌نکنند، این بچه الان دست‌کم بشی ۵۰،۴۰ تومان به خانه می‌پرد و کسی به او کاری ندارد. لاقال می‌شود امیدوار بود که با این کار، زندگی‌ماند.»

داستانی که بروچه‌های خیریه زنجیره کرامت از بچه‌های کار و خیابان می‌گفتند، بسیار غم‌انگیز بود؛ غم‌انگیزتر از آنچه به‌قلم بیاید. بخشی از گفته‌ها را ما گفته می‌گذاشتند. مثل این که با تار دید خبیلی زیاد از بچه‌ای گفته شد که خانواده‌ای بسیار ناهنجار دارد. بچه‌هایی که اگر در خانه بمانند، حتی غذا هم گیرشان نمی‌آید: «این بچه‌ها می‌خورند اما چیزی می‌خورند اگر در خانه باشند چیزی برای خوردن گیرشان نمی‌آید و کسی هم به آنها توجه ندارد. وقتی به خیابان بیایند با مردم برای‌شان خوراک می‌خرند و دیربار اسبیب‌های اجتماعی و چگونگی برخورد قفل‌با آنهاست.

برده شد که تک و تنها به میدان زده تا کاری برای بچه‌های خیابانی انجام دهد. زنی که غذا درست می‌کند و برای سرکشی به بچه‌ها به محله دروازه غار می‌رود. حتی اقا معلم در همین جلسه به بچه‌ها می‌گفت: «حواس‌تان به خانم حسینی باشد، تنها خنر هر وقت رفت یک کدام‌تان همراهش بروید.» بعد توضیح داد که خانم حسینی با هم در همین مسیر شناخته‌اند. همین مسیر کمک به بچه‌های خیابانی، یکی از بچه‌ها گزارش داد که: «من به خانم حسینی گفتم اگر می‌خواهی غذا برای این بچه‌ها درست کنی، ما حاضریم مواد اولیه بدهیم و ظرف یکبار مصرف تهیه کنیم و... البته می‌شود با یکی از رستوران‌های همان نزدیکی صحبت کرد که این‌ها بچه‌ها روزی بیکار بیایند از شما غذا بگیرند و ما پولش را بدهیم. این بچه‌ها اگر مطمئن شوند رستوران رفتن، خرجی برای‌شان ندارد، برای خوردن غذای گرم به رستوران می‌روند.» صحبت از خانواده فرزان‌ها هم به میان آمد: «پدر پروانه گفته است ما باید برویم افغانستان و خانه‌بخیریم برای همین است که هر چه او بدهی می‌فروشد مثلا اگر کیسه برنج بدهی آن را تبدیل به پول نقد می‌کنند. بقیه بچه‌هایش هم در آمد دارند و پدرش بچه‌ها را منبع درآمد می‌داند احتمالا با خودش می‌گویی معلوم نیست تا کی در این مملکت بمانم، به هر حال باید برویم. برای همین است که هیچی برای بچه‌ها نمی‌خرند لباس، کیف، لوازم و تحریر هر چه بدهی به پول تبدیل می‌شود و این وسط، بچه هیچ گناهی ندارد.» اقا معلم هم گفت که این خانواده‌ها آن قدر آسیب‌دیدانه که علمای نمازیند، بعد هم نمونه‌ای تعریف کرد که برای بچه شیره‌خوره کفش و جوراب خریده بودند تا بچه در هوای طوری زیاده است. این هم گفته شد که «اسب‌ها به نمی‌فهمند بچه کی مریض شده است. این اعتقاد را هم دارند که بچه را بخداداده و حالا صلاح دانسته که بگیرد. ش. نونه‌ای هم از خود کشی یک نوجوان کار ۱۵ ساله بیان شد: او خودش را زار زده بوده. سراغ خانواده‌اش رفتیم. وقتی پرسیدیم، اطرافیان گفتند بچه «جنتی» شده بود، دیگر نمی‌گویند که او آن قدر فشار روانی را تحمل کرده

می‌گوید به‌عمل کار بر آید به‌سخن‌دانی(سخن‌رانی) نیست! حالا آن خیریه که روزی در ماه رمضان گذاشته کلید شروع به کارش خورد، ۷خانواده را تحت پوشش دارد. ۷خانواده‌ای که تمام امورشان از صفر تا صد به همت این گروه کوچک، رتق و فتق می‌شود. «زنجیره کرامت» نمی‌خواهد اپولو به آسمان بفرستد، می‌خواهد کار خیر انجام دهد و آن‌طور که در جلسه اتاق فکر شان می‌گفتند، کاری که انجام می‌دهند قرار نیست به دادن مقداری پول یا دادن بسته غذایی محدود شود. در همین جلسه اتاق فکر خیریه بود که اعضای جوان می‌گفتند همه‌شان از صبح تا شب درگیر کار خانواده‌های تحت پوشش هستند حتی یکی از آنها می‌گفت یک‌هفته است که خانواده‌اش را ندیده، سحر روز یکشنبه و وظیفه‌ای که به آنها محول شده، در طول هفته اقداماتی انجام می‌دهند و یک‌شب در هفته راه دور هم جمع می‌شوند. دوره‌می‌ای که تا نیمه شب و صبح‌گاه ادامه پیدا می‌کند و نقل مجلس هم صحبت دیربار اسبیب‌های اجتماعی و چگونگی برخورد قفل‌با آنهاست.

اتفاق فکری سرگامی
پاسی از شب گذشته بود؛ عصر به‌های ساعت از ۱۰ عبور کرده با سرعتی صبیحی می‌خواست خود را به صبح رساند. قرار بود در جلسه اتاق فکر «زنجیره کرامت» حضور داشته باشیم. هماهنگی‌ها انجام شده و بالاخره زمان رسید. با خود خود را به آدرسی داده بودند، رساندی نام

سلمی شمالی داخل کوچ‌پس کوچ‌هایی که اگر قرار باشند به آدرس مکتوب کفایت کنید، به هیچ‌عنوان به مقصد نمی‌رسید. وقتی رسیدیم، جلسه‌شان شروع شده بود و بچه‌ها و اقا معلم، مسئول صحبت بودند. مهدی دلوندی، مهدی واحدی، سجاده امیری، امیر شگویی، مهدی اشرفی، امین جناب و اقا معلم (امید پشتکوهی) اعضای اتاق فکر خیریه هستند. «مهدی واحدی» که مسئولیت ارتباط با دیگر خیریه را بر عهده داشت، صحبت می‌کرد. موضوع صحبت کودکان کار بود، می‌گفت: «در محدوده دروازه غار ۲۰۳ خدمات آموزشی ما می‌دهند. اما باز هم در این منطقه تعداد زیادی بچه‌های محروم از تحصیل وجود دارد. در این‌ها زمینه باید طوری عمل کرد که به هر کدام از اینها یک مددکار هفته‌ای یک یا دو بار سر بزنند. باید مراکزی باشند که این بچه‌ها در آن‌جا کار کنند، چون با وضعی که آنها دارند نمی‌توان از کار کردن منع‌سشان کرد؛ اینها اگر کار نکنند پدر خانواده آنها را مجبور می‌کند تن به کارهای دیگری بدهند، حتی ممکن است بچه را بفروشند! فروش موادمعدنی و... که کارهای معمول است.» او داشت درباره خانواده پروانه دختری که می‌شناختندش، صحبت می‌کرد و می‌گفت: «خانواده پروانه با این که پدرشان بسیار خطرناک است اما به آنها نزدیک شدیم و داریم اولویت‌های‌شان را بررسی می‌کنیم که بشود کاری برای‌شان کرد. الان اولویت اینها، پتو است. آنها اگر نداشتند و پتو در خانه دارند.» بعد روی موضوع راه به سمت صحبت درباره تمام بچه‌های کاری که دنبال رتق و فتق باید مراکزی هستند، مسخوق داد و گفت: اینها سختی‌های زیادی کشیده‌اند و اگر قرار است برای آنها روپا یا درازنه می‌آید اما وقتی توضیح می‌دهند، به‌راحتی می‌شود فهمید که برنامه‌هایی که در ذهن می‌پروراند، قابل‌اجراست. داستان شروع به کار خیریه «زنجیره کرامت» داستان خیلی پیچیده‌ای نیست. چند نفر بودند. یک معلم و تعدادی از دانش‌آموزهایش، گرد هم آمدند و گفتند: باید کاری کرد ما می‌گفتند؛ از یک جانشین و نگه‌دارن به بدبختی‌هایی که بخشی زیادی از جامعه را گرفته، کار درست نمی‌شود. باید وارد شود گفت باید کاری کرد. حرف‌شان مانند همان بیت معروف شعر نواسه است

حمیدرضا عظیمی | همه‌شان با هم جمع شده بودند و برآورد خرید، لیست وسایلی که باید تهیه می‌شد، خیلی دور و دراز نبود اما همه‌خواست‌ها و آرزوهای کودکانی ۱۰ساله را تشکیل می‌داد. کودکی که در تمام این ۱۰سال زندگی، داشتن «پالتو» و «پوتین» برایش آرزو شده بود. لیست آرزوهایش را نوشته و با تلخندی داده بود به اقا معلم؛ نوب چشم اقا معلم برور نگاه می‌کرد و توی دلش می‌گفت: «هه‌افکر می‌کنم من بچمام. ۱۰ساله. بزرگ شدم دیگه؛ دارم سرمو گول می‌ماله! مگه میشه آرزوهارو، روی کاغذ بنویسی و بعدش همین طوری بپویی، برآورده‌ش!» توی مدرسه هم موضوع را برابری بچه‌ها تعریف کرده بود. کلی برای اقا معلم دست گرفته بود تا برآورد به یکی از دوستانش هم گفته بود: «یه آمی که فکسر می‌کرد هنوز بچمام، به من آرزوهای تو چیه؟ تا حالا تصور کردی بشه آرزوهارو روی یک کاغذ بنویسی و برآورده شه؟» دوستش هم آب پاختی را ریخته بود روی دستش که «مگه بچمای؟ تو ۱۰سالته، آرزو، آرزوست دیگه؛ اسمش روشنه. براینه که برآورده شه؟»

آن روز وقتی به خانه برمی‌گشت تمام فکر و ذکرش این بود که «چقدر خوب می‌شد اگر آرزوهارا روی کاغذ می‌نوشتی و برآورده می‌شد؟ چندشب پیش که اقا معلم به خانه‌شان آمده بود، به خواست او، کنارش نشست و روی تکه کاغذی تمام آرزوهایش را نوشت؛ به دلش غنج می‌رفت که «اگر این آرزوهارا برآورده شه دیگه چیزی از خدایم نخوام!» سه تا خود کار رنگی (آبی، قرمز و سبز) را برداشته و با آنها شروع کرده بود به نوشتن: «بسم‌الله الرحمن الرحیم! یک‌عالمه کاکتوس‌های گل‌دارونج‌تیغی قرمز، ز پالتو، پوتین، کلاه و شال گردن. به‌عالمه‌گل و گل‌سرب، بدلیجات، لباس‌های خوشگل خوشگل، دستگاره سیدی، لاک‌پشت شلمن، عینک دودی، دوچرخه، وسایل آشپزخانه، رفتن به بالای برج میلاد، کلاه آفتابی! پایان!» اینها را نوشته بود اما چشمش اب نمی‌خورد به این زودیه‌ها

تبدیل شدند. می‌نجاتگر کوهستان هستم. مشکلاتم در حین عملیات کمبود تجهیزات است. من و دوستانم داریم در قله دماوند امدادرسانی می‌کنیم، به سرمایه که شاید کمتر کسی حسش کرده باشد، تنها یک کوهنورد می‌داند من چه می‌گویم، از چه سرمایه صحبت می‌کنم و نداشتن تجهیزات زمستانی یعنی چه. در

آقامعلم و شاگردان حرف
«جلسه معارفه» اسمی است که برای معرفی «کار» انتخاب کرده‌اند. هر از گاهی تعدادی مهمان دعوت می‌کنند که گرد هم بیایند و با کارهای آنها آشنا شوند. نخستین بار که نام آنها مطرح شد، «آقاسعید»، رئیس مان، توی تلگرام پیامی فرستاد که شبیه آگهی بود. «بنی‌ادم اعضای یکدیگرند.» خوب که نگاه می‌کردی، آگهی هم نبود، «آگاهی» بود. فرستاده بودند تا مطلع شوی که قرار است جلسه‌ای برای معارفه «خیریه» برگزار شود. آدرس و ساعت داده و تأکید کرده بودند که این جلسه برای آشنایی باخیریه «زنجیره کرامت» است... «زنجیره کرامت» این نامی است که برای خودشان انتخاب کرده‌اند. گروهی کوچک هستند اما برنامه‌های بزرگی در سر دارند. برنامه‌هایی که روپا هم نیست. آن ابتدا به شروع به لیست کردن برنامه‌ها می‌کنند. کارها به‌منظر روپا یا درازنه می‌آید اما وقتی توضیح می‌دهند، به‌راحتی می‌شود فهمید که برنامه‌هایی که در ذهن می‌پروراند، قابل‌اجراست. داستان شروع به کار خیریه «زنجیره کرامت» داستان خیلی پیچیده‌ای نیست. چند نفر بودند. یک معلم و تعدادی از دانش‌آموزهایش، گرد هم آمدند و گفتند: باید کاری کرد ما می‌گفتند؛ از یک جانشین و نگه‌دارن به بدبختی‌هایی که بخشی زیادی از جامعه را گرفته، کار درست نمی‌شود. باید وارد شود گفت باید کاری کرد. حرف‌شان مانند همان بیت معروف شعر نواسه است

گفت و گو

محمد صادقی فر، داوطلب پر تلاش هلال در گفت‌وگو با «شهر وند»:

امدادگران اعضای خانواده من هستند

◀ امدادگری به‌من یاد داده که تشنه یادگیری باشم؛ هر چقدر که آموختم، باز هم تلاش کنم و یاد بگیرم

◀ حرفم با مسئولان این است که ما هوای مردم را اداریم، شما هم هوای ما را داشته باشید

میلاد صمیمی | مناطق حادثه‌خیز زیادی در کشور ما وجود دارد که باوجود حادثه‌های زیاد و تلفات فراوان مالی و جانی آدم‌های توانمند و با اراده‌ای را پرورش داده است. هر کدام‌شان یک تیم نجات کاملند. شاید بپرسید چطور ممکن است یک آدم به اندازه سی، چهل نفر یا بیشتر قابلیت‌هایی داشته باشد و بتواند آدم‌های زیادی را نجات دهد. اما باید دانست که ذات هلال‌احمر و تجربه‌ورزی در حوادث طوری است که امدادگرانی را بار می‌آورد که مثل یک آچار فرانسه همه فن حریفند. درباره «محمد صادقی فر»، نجاتگر باسابقه هلال‌احمر استان مازندران صحبت می‌کنم. او را «پهلوان» هم صدا می‌زنند. «شهر وند» در ادامه گفت‌وگویی با این امدادگر پر تلاش داشته است.

ضمن معرفی بفرمایید که چه دوره‌های آموزشی را تا به حال گذرانده‌اید؟

محمد صادقی فر هستم. فرزند اکبر، متولد سال ۱۳۷۰. در آذرماه سال ۹۱ توانستم وارد پایگاه‌های امدادی بشوم. دوره‌های کمک‌های اولیه، پایه داوطلبی، عمومی امداد، عمومی نجات، تخصصی جاده، تخصصی پیش‌بیمارستانی، تخصصی کوهستان، تخصصی سیلاب، تخصصی پشتیبانی در عملیات، تخصصی تغذیه اضطراری، مقدماتی کوه‌پیمایی، مقدماتی نقشه‌خوانی و کار با جی‌پی‌اس، فیزیولوژی ارتفاع در سطح بین‌المللی نبال و پزشکی کوهستان در سطح بین‌المللی از انجمن کوهستان سفید دنیا را گذرانده‌ام.

چه انگیزه‌ای باعث شد امدادگری را به‌صورت جدی دنبال کنید؟

کمک کردن را همیشه دوست داشتم. یک روز در ایستگاه یک پسر ۱۵ساله گم شده بود و هلال‌احمر برای پیدا کردنش به منطقه آمده بود. امدادگران کار بلد نبودند، اما با مسیر آشنایی نداشتند. من مسیر را نشان دادم و پس از چندساعت آن پسر ۱۵ساله را در لیه پرتگاه پیدا کردم. خیلی خوشحال شدم که او نجات پیدا کرد. از همان موقع علاقه‌ام به هلال‌احمر بیشتر شد.

هلال‌احمر در حال حاضر کجای زندگی شما قرار دارد؟

این که بتوانی به‌عنوان یک آفریده خدا کاری بدون منت برای بنده‌هایش انجام دهی و به آنها زندگی ببخشی، غرور آفرین است. همه اینجا نشان‌دهنده لطف پروردگار به امدادگران و نجاتگران است. باید بگویم که زندگی‌ام با هلال گره خورده و بدون آن نمی‌توانم پیش بروم. از عملیات‌های نجات

بگوییبد. بهترین عملیات نجاتی که در آن حاضر بودم، مربوط به کوهنورد ماژزیایی در سال ۹۲ بود که بعد از دو روز در قله دماوند زنده پیداایش کردم و به سفارت ماژزی تحویل دادیم. بدترین خاطراتم ریزش کوه در ۲۹ اسفند در منطقه زیارباغ بود که سنگ بزرگی روی سندن و بر سر مادر یک خانواده ۳نفره فرود آمد. پسر روی شکم مادر زنده بود ولی تکان نمی‌خورد. با ابزار راهسازی هیدرولیکی و پومپاتیکی سنگ را برداشتم و راهسازی کردم. دو نفر را سالم بیرون آوردم و جسد مادر را با ناراحتی... خاطره بد دیگری هم دارم؛ فصل پاییز در منطقه پلور مشغول عملیات گشتزنی بودیم که یک قلابه گرگ حمله کرد و پای راستم آسیب دید.

در مورد این حادثه بیشتر توضیح می‌دهید؟
همین‌طور که به گشتزنی مشغول بودیم،



عکس: سحرعلی‌ناقصینو/شهر وند